

<p>گرفت جگر خونین کبک بگریه و گفت شدی از فعلیت بکفایت بدنام دو صد فوسوس مشکسته از این فعل مر است مرگ از این زندگی بیست و شش نخوردی بی پای عجز از سر سوز شود برادرم با من اگر ز من آگاه چه از دهم تو بیدی باش راه من پس بکار تم اکنون بکن تو فکری کبر سستی گرفت بدانان چشم و بوی چنان بمرحم تو دیر چاره این زخم زگر پیره زمان عبرت استو غافل</p>	<p>که وای بر تو یا بیچاره بد کردار که ماند تا قیامت به بند غصه و عار هزار واد شدم رویه از این کردار چیزه ستم را از حیوة با این کار که از برای خدا فکر کار من بردار کنند از سر قبر و غضب مرا مردار چو در چشم تو فکری هم از چشم بد رار و گرنه از پس هر گم بیار رسم الفار بگفت خواطر زارت ز غصه فارغ دار کنم کز ادب تو دور زمانه بیخ آتار بگیر عبت از این قصه و بشو بشیار</p>
---	--

فی المثلث

<p>حضرت سید سجاد یکے از ایام سخت تر بود و جفا ای شا بود که ام آه از محنت شام دور ما گشت بلند از همه سو آوازه بود در شام بھر لخط بلائی تازه آه از محنت شام</p>	<p>رفت نمان بیدین بر شاه انام گفت اینجا ک درت سجد که حاضر غلام زد ز دل ناله و فرمود با فسوس تمام تا که در شام رسیدیم در دروازه که چه قاج عم و در دم بدی از انداز که شدی عشرت لیلیم با جمله حسام</p>
---	---

دست بسته جگر خسته بچشم گریان
 مردوزن پیرو جوان جانب ایشان بگریان
 تا سه ساعت در دروازه نمودیم مقام
 دل صد پایه گریه زد طمن آواره
 نشان میان هر طرفی جمیع نظاره
 گشته در همه و دلوله از خام و عوام
 بر سر نیزه اعدا شیره شهیدا
 در پس پرده زرین همه اولاد زانا
 بر سر سینه زنان در نظر قوم لثام
 کار را مخطرم با غم زده گان شد مشکل
 به بگری بود به نیزه به بر یک محل
 کار را کینه ز آغاز بدی تا بحسبم
 روز چون شعله شدی جسمم به بخت
 من اسیر غل ذریخیز بجز راه گذر
 نه ز ایمان خبر کینه اثری از اسلام
 گذرانند چه مارا بسوی قوم بیود
 ما اسیران دل بریان در رخ گرد آلود
 به تشنگی سنگ ببار بخت بس از دو بام
 تا بجز چه گدشتیم در آتش هر خراب
 گویم با چو رود جفا بود با جمله صواب

سز زار دل زار چه خسیل زان
 من بختی گرفتار بزرگبیر گران
 آه از محنت شام
 پیر من از غم دیدار عسریزان پا
 همه با عشقت و سادی بدی و تقار
 آه از محنت شام
 چون بلال الله تا بان شده انگشت نما
 آل الله سر عریان و بر سره سرو پا
 آه از محنت شام
 تا که گشتیم در آن کشور بر غنیمت
 از سیاهوی خسان بر سر خون شد دل
 آه از محنت شام
 همه ایم سر با زار سر بی سحر
 اندران فرقه کبک دین و زان قوم
 آه از محنت شام
 سخت تر بر سر با از همه جان جان بود
 زان خصوصت که از ایشان ز سلف بلا بود
 آه از محنت شام
 بیج از انفرقه نزدیکیم بجز ریخ و عذاب
 که نمودیم بویانه مکان چشم بر آب

خاک غم بستر تابالش خشتی خام
 با بنادیم چه در بزم یزید بدخت
 بس گذشتی بس غم زده در آنجاخت
 ما ستا و به سر پا چه کنیز و چه غلام
 آه از المخط که انشوم جفاجوی عنید
 زینب زار چه این ظلم و ستم از وی دید
 که بود بوسه گه خستم رسل خیر انام
 سرخ موی لب پر خنده ز جایش بر جنت
 گفت در خانه مرا جاریه لازم هست
 گر بخشتی من از مهر منم بر تو غلام
 نو عروس این سخن زشت چه از وی شنید
 جنت بردا من زینب با ظلم چه رسید
 عمر من گشت از این گفته جان موز تمام
 عمر تا نوحه سر ایاش بجز صبح و مسا
 صابر می نیست رو او در غم شاه شهید
 که بجز بیت تو بینی است بخت انعام

آه از محنت شام
 گشت همچون دل من چاک مرار بر تن خشت
 که بدی زنگی و رومی نصاری بر تخت
 آه از محنت شام
 چوب کین زد لب لعل شهنشاه شهید
 گفت بر این لب و دندان تو من چوب خشت
 آه از محنت شام
 بطبع سوی عروس از ده کین بر وی دست
 به این جاریهستم بکنیزی یا بست
 آه از محنت شام
 دل و خون شد و از عینه چشمش به یکید
 گفت ای عجمه مرادقت کنیزی بر رسید
 آه از محنت شام
 هم چه مردوزن بنجار بجز بزم عزا
 باش چون بلبل شوریده ز غم نوحه سرا
 آه از محنت شام

ف

کرد در شام پوران لبه خواری جا
 می زد می بر سر وی گفت همی و ابشا

از جفا و ستم چرخ چه آل طس
 دختر می بود در اینج ز شاه شهید

ابا و ابشا

ای پداز چه زانیت تو را یک خبری
 هستی هست که ناری بس بر ما گذری
 گذری بر سر ما آرد بیا کن نظری
 که چنان گوشه ویرانه بود ما را جای
 ایستاد ایستاد

هست چندی که بود دیده ما اندر ما
 بر فلک فلک سوز سینه ما شد آه
 گذر این کنج خرابی قصیر و گناه
 می رسد بر سر ما از همه سو سنگ جفا
 ایستاد ایستاد

خواهانت بدل خستد چشم تو بنار
 سر بی چادر و میجر شده حمزه سواد
 گاه در کوچ و گاهی بمیان بازار
 دورشان بادی و نقاره گروه اعدا
 ایستاد ایستاد

هر زمان یاد کنم اندو ای جان پدیده
 می دهم خبر از این که تو هستی مسافر
 شوق دیدار تو انسان بدل انگیزه شتر
 کز ده شد آتش آتش به تنم سوزنیا
 ایستاد ایستاد

هرام از غم پیران تو گردیده هلاک
 من محزون بی شک و در پرده چشم نناک
 عالمین با من تبار فاده بر خاک
 اندر این کنج خرابی نه دوا و نه غذا
 ایستاد ایستاد

چه سفر بود پیر جان که تو را آمد پیش
 که فراموش شدت از من زار دل ریش
 زود باز آ که دم شرح بوقصه خویش
 که ز بعد تو چه آمد ز فلک بر سر ما
 ایستاد ایستاد

گل خاره ام ای باب ز غم سبیل
 گشته از جور لعیان مستمگر نیل
 که سر آمدت هست بکن تعبیل
 پیش از آنی که ز بحر توروم از دنیا
 ایستاد ایستاد

ابت قابت ولایت

ای برادر بخت ای سرپاکت سرین ای بگرد دو غمی موشن من یا در من
از ره مهر نظر کن بد چشم تر من که ز بعد تو چه آمد ز فلک پر سر من
خاک غم بر سر من

تا فدا دای تن صد خاک تو خاک پاک دلم از نشتر داغ غمت آمد صد خاک
لیستی گشت ایام حبه قلبی بعد اک غرق خون تا شدی جسم در نظر من
خاک غم بر سر من

من روی ناله بویان به دست بسته تو سر نیزه عدوان لب شکسته
رحم کن بر من دخته برو بسته ای بگره زره مهر دو فایا در من
خاک غم بر سر من

ای برادر چه کنم ز این ره خرف و خطر نیست یکید دست بود دین من یک شکر
تا حد این راه بود بر من یکیش دور که علمدار چه شد فاسم من اکبر من
خاک غم بر سر من

و دیده بگشای ز نای تو لبوی آراء که شد ندازم تو سینه زنان نو سراء
تا نه بینی تیر از من غم دیده تو را یا پرور و بعقب یاب جلواز بر من
خاک غم بر سر من

بر سر نیزه تو مشغول بند کتر آن من دردی ناله حزین ز غمت بر سر من
دور من بپلزد و لولواز تو خسان تو نگوی چه بود حال دل خواهر من
خاک غم بر سر من

خواهری کو بچیان هست برادر مرده	با خیر هست ز حال من دل اشرد
انچنان داغ تو صبر از من بیدل برده	که رسد بر فلک آه دل بر آذر من
خاک غم بر سر من	
من دستکجا کوه کجا شام کجا	کوچه عام کجا سنگ درو با هم کجا
مجلس این زیاد انگ بد نام کجا	دوای بر حال من و طالع بد اختر من
خاک غم بر سر من	
از غم داغ عزیزان دل زارم برون	داغ دیدار تو از این هم آید آفرین
کس نظر بر من غم دیده که آید بکنین	بر شام ز تو بوی پدر و مادر من
خاک غم بر سر من	
عبرتنا مات انگه شرد و عالم	تا هیچ شرح تو این قصه پر درد و الم
می کشد آه دل من بود افلاک علم	شری که گر عهد از این دل پر خسر من
خاک غم بر سر من	
فصل	
زینب غم زده زار ایا خواهر من	ای تو در هر صفتی نایب مادر من
در بلایا و زاریای جهان یا ورم	از ره مهر زانی بنشین در بر من
یا وفا خواهر من	
زین سپس خاطر از غم لغت در پیش	گریه هست ز بحر تو هنوز اندر پیش
بکنی چهره ات از ناخن غم خواهر پیش	چون به منی بسر نیزه اعدا سر من
یا وفا خواهر من	
در عزایم بیدن خشم می اندی	تن صد چاک مرغونه بجز چون نگر می

صبر کن پیشه بھر حال تو در در بڈری	در اسیری چه روی با جرم اطہر من
باوفا خواہر من	
چو زدن بسط است پیا از دست	چونکہ از دست بود هر چه کہ آید نیکو است
خوشدلم ز آنکہ بھر حال فدای رہاوست	سر من بیکرین باکر من اصغر من
باوفا خواہر من	
ای جفا دیدہ افتادہ بدریای بلا	یاوری کن نہ بیجان من از مھر و وفا
در رہ شام ستم ای گھر درج حسیا	از بہ اہل جرم جان تو در خستہ تر من
باوفا خواہر من	
آتش انگذہ بجا زقت عباس جوان	داغ قاسم بر بودہ زخم تاب تو ان
اصغر من را بہ کلوناوک تیر بیجان	اکرم خم بود از داغ علی اکبر من
باوفا خواہر من	
حق بود ما تو بھر جای تو ہم با حق باش	زنگ آلالیش خیز حق ز دل خود بہ تراش
در رضای ازلی صبر کن در رخ مخر اش	چوب بیداویم بینی طلب انور من
باوفا خواہر من	
ماکہ بستیم باین جور و جفا پایا است	ہمہ از عهد است آمدہ با ما ہم دست
تسلیم نجا کش بہ بنیم آنچه کہ است	نیست بر ما تو جز حکم حی و اور من
باوفا خواہر من	
عبدالرحم حضرت تو کن نومہ گری	زال از این نومہ گری بر دل عالم شری
در علم شہاہ شہوا ز صباری خویش بری	خواہی از من نظری گر بصف حشر من
باوفا خواہر من	

و ک س ه

ایضیا بخشش دل در دیده ام ای کبر من
قوت دل قوت جان زینت دورش درین
از چو دروغه بخون خفت اندر بر من
حیف ازین قامت و عنای تهنیت بر و ان
کن نظر بر بد پیرت ایانا زه جوان
خیزد کن جلوه دگر با تو در منظر من
مادر پیر تو لیلای ز غمت شد همچون
سبک جاری شده از چهره چشمانش خون
تو نگویی چه بود حال دل مادر من
بود در دل سوختم تا که تو را نشاد کنم
دل ز شادی تو از قید غم آزاد کنم
بر فلک سحر آه دل پر خسر من
خواهر یکس تو دیده بر اوست دارد
دل آشفته چه گیسو سیاهت دارد
کی بود آنکه علی اکبرم آید بر من
می نمودم کاش من غم و در این پیش پای
گشته از تیر و سنان چون ورق گل صد پاک
تو ندانی که چه آمد ز غمت بر سر من
سهم از روی تو ای نور بهر شد منده

ای مظلمت تو نورد چشم ز تر من
در گلستان وفا تانہ گل ام سر من
نوجوان اکبر من

که بود غوغا بخون از اثر تیر و سنان
که شده قامتش از داغ غمت خم چون
نوجوان اکبر من

سوکنان سو یکنان کرده رخ اندر بان
چشمش از اشک بود رشک فرات چون
نوجوان اکبر من

حلقه عیش تو را بندم و دایم کس نم
حال از داغ تو تسن نام و نسیر یاد کنم
نوجوان اکبر من

حسرت دیدن از روی چو ماهبت دارد
بین سخن درد زبان بحر نگاهت دارد
نوجوان اکبر من

تا ندیدم بدن چاک تو را بر سر خاک
من ز داغ بلخ شک و در چشم نناک
نوجوان اکبر من

که بگیری تو من بعد تو مانم زنده

ابتا و ایتا	
پنی از این اعدا همه بستند کمر	بسیار چه در خاک نهفتی ز من ایجان پدر
عشم سقط شد از جویجان دغا	بپلویم را بشکستند پدر جان از دره
ابتا و ایتا	
زده شتر آتش بحر تو مراد خسر من	تا گرفتار شدم در غم بچران تو من
دل من پر زغم و دیده من خون پالا	گشته جای من بی بار حرم بیت حرم
ابتا و ایتا	
که بت لطف و عطا از همه بر من از نون	دل غم دیدم من گشت پدر این ره خون
صحر چه از دل نکشتم ناله و گویم بابا	ای پدر جان ندی از چه جویم اکنون
ابتا و ایتا	
بن که از نشتر غم شد دل زارم صد	سر بر دل آمد پر جادوی از خاک ملاک
تا بجزت ندشتم هم سخن قوم جفا	می شدم کاش از این پیش من خسته خاک
ابتا و ایتا	
از چه با و از من دهنده محزون ناری	در شب و روز بجز گریه ندارم کاری
که پس از تو من زار رسید از اعدا	با هر چه تم ایاب چه بود این خواندی
ابتا و ایتا	
که کبود آمدی از سیلی اعدا رویم	بود گشوده هنوز از غم تو گیسویم
سوزن ان آتش بیدار ما سر تا پای	خورد چون امزرا آتش زده بر پیکویم
ابتا و ایتا	
نشتر غم دل مرد و زن از غصه مزین	عبر تا بنده از این قصه جان سوز دهن

گشت از این واقعه خلق جهان برین	هست کسید افزای شوی روز جزا
است و است	
چسبیت این ناله واقعان که بجز غم نیست	از شرمی تا پشیمانیست بحزن است
شیرین و غلغل بر پا بر زمان و زمین است	مولکان سویه کمان جمله فرود است
روز قتل حسن است	
نه همین من و شکر گشته ز غم زار و سقیم	ده فلک خیل ملک جمله دل افکار و الیم
همه در زاویه محنت و غم گشته مقیم	بر خاک رس خون جگر سینه زن است
روز قتل حسن است	
شده روان خون دل از چشم رسول نقلین	خون جگر گشته ز غم پا شد بر روین
با و پاره جگر فاطمه و قلب حسین	لبغیان و احسانا گویند ای حسن است
روز قتل حسن است	
زهر کین چون بدل چاک حسن کرد اثر	او فتادی دل صد چاک پردی بستر
رو نمودی بدل زار بسوی خواهر	گفت بر خیز کنون نوبت طشت بکون
روز قتل حسن است	
دل تریب ز غم حال برادر خون گشت	به طریقی که بر آه غمش از جان بگذشت
پیش او چون بنهادی بدل غم گین گفت	دید در طشت دل پاره او موج زین است
روز قتل حسن است	
قاسم غم زده پوشید لباس ماتم	عون و عیادت و عباس بغم شد بدم
دید چون سبز حسن جسم را اندم	گفت این رنگ چه شد که تو را در بدن است
روز قتل حسن است	

با حسین گفت حسن ای شمر نخل مراد ؛ با برادر نظرت گری بود از راه دوا و
 قاسم رازره نهر و دستا کن داماد از تو امید من خسته همین یک سخن است
 روز قتل حسن است

قاسم ای کجا پدر چون بصف کرب بلا گشت عجم تو گزمت را گروه اعدا
 جان برایش عوض من کنی از مهر خدا که از این کار تو آسوده عجم در کفن است
 روز قتل حسن است

عبر تا شوق جان گریه دست لیدر در عجم عزت اظهار کن خاک سیر
 نوحه جوان باش دل عجم زده در هر محضر که شفیعیت بصف مشرک نه سخن است
 روز قتل حسن است

فصل

چسبیت این ناله فریاد که گردیده به پا
 خلق در ولوله و غلغله در بزم عسرا
 که همان گریه و گویید بدل خون پالاه
 بر دوش زهر جفا که چه از کسبت اثر
 روی نمودید بار خدادید و اثر
 تا ز بند بر سر و گوید دل پر آه و نوا
 او فتادی گم از بهر جفا بر خاک
 گامی گفت خدا یا شدم از درد هلاک
 این چه زهر است که سوزد بد عجم سرتاپا
 ای ایامت نظر کن همین آثار غیب
 بظرف می نگر گشته ز عجم نوحه سرا
 کشته زهر جفا گشته ز مگر شاه رضا
 یا غریب العسرا
 سبز گردید از آن زهرش پاتا سر
 خواهرم حضرت معصومه باشد در بر
 یا غریب العسرا
 خاک غربت بنمودی ز رخس گامی پاک
 دل زارم شده از نشتر این عجم صد چاک
 یا غریب العسرا
 که بجز خسته باشد همین زلف نصیب

نیست در ملک غمی بسم سج صیب
 گر که بر در دمن خسته کینه نکرده
 ایدر لیا که نباشد بر من یاری
 مونس نیست بجز ناله راه و زاری
 رو خیز بر بدینه زره مهر و وفا
 به تخی گوی ز مانی تو ای جان پدر
 آتش سحر تو سوزد ز تنم پاتا سر
 قاصد مرگ غریبان بود غیر صبا
 وقت مرگ است پدر جان بر من گذری
 غمخیز است که از جور فلک در بد
 چشم نناک بگو بر سر من ای بابا
 عبرت غیرت دین گر بیان بست تو را
 حاجتی گر بودت رد زور مهر و وفا
 نارسانای ز رصنا گشته کس در دنیا

رو بیا و رسر بالین من از مهر طبیب
 یا غریب الغریبا
 تا شود یار و پرستار در این بیماری
 ای صبا مست از هست مهر غم خواری
 یا غریب الغریبا
 بر دم محنت ویدار تو افکنده شرر
 قاصدی نیست که آرد ز غریب تو شهر
 یا غریب الغریبا
 از تو بود من خسته حیران خبری
 گر که داری بمن زار جگر خون نظری
 یا غریب الغریبا
 در ره عترت اطهار قدم زن لبصفا
 عرض کن حاجت خود را بدر کوی رصفا
 یا غریب الغریبا

ولها

شاه گفته بود اع کل باغ چمنش
 با چنین قد و لا را درخ نور افشان
 بردی خاک شش چو شود آفتاب خون
 زلفکانش چه پیشان شوازه صبا
 گر چه نبود بجز از جور جفا در این راه

یار این نو گل خندان که سپیدی منش
 می سپارم تو از چشم حسود چمنش
 محترم وار و ادب طره عنبر شگفتش
 جای ولهای غریب است بهم بر منش
 دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

<p>جان عمود بکباب چه رفتی به بخت نوزدس تو زنده غره و گوید ز غمت ماه رویت چه شود جلوه گر اندر سرین هم چه حافظ زده عبرت بگر حاشا تش</p>	<p>چشم دارم که سلامی برانی ز منش مژده قدش یالب ملود منش سقطا ننت که باشد خیر از خویشش افزین بر نفس دلکش و لطف سخنش</p>
<p>الضی</p>	
<p>گلستان بنی بلبل باغ و چمنش گفت در وقت وداع گل باغ حسنش</p>	<p>انکه بودی ز محبت لبانش یارب این نوز گل خندان که سپهری منش</p>
<p>می سپارم تو از چشم حسود چمنش</p>	
<p>این که صد یوسف مصری بجالش گرد ست یار است در این راه کی از من شود</p>	<p>یکه رضا هست دلم جانب کرگان برود هم ره اوست دل زار بجز جا که دود</p>
<p>بخت اهل کرم بدرقه جان و تش</p>	
<p>ای سپهر کنی طری کن بمن از راه خدا جانب باب زردان شوزه مهر و وفا</p>	<p>اندر این راه پرافات دولایه بجبا گر بس منزل سیله رسی ایبا و صبا</p>
<p>چشم دارم که سلامی برانی ز منش</p>	
<p>آتش آنگذره چنان بر دلم از روی چه پناه گر روی جانب این قوم زمین گو بسپاه</p>	<p>که رسد بر فلک از سینه من شعله آه باوب نازگشائی کن هزار لطف سیاه</p>
<p>جای دلهای عزیز است بهم بر منش</p>	
<p>هر که او دیده بخورشید جهالت دارد خاقانی از چه از اندل که خیالت دارد</p>	<p>روز و شب چشم با میدو صبا دارد کردلم حق و فایر خط و حالت دارد</p>
<p>مخترم دارد در او طره غنبر سخنش</p>	

دل ناساد و دوست بخیالت مسرور	بنود و در ابجز از دیدن ازویت منظور
از فراق تو بود نوره ز نمان تا دم صورت	گر چه از کوی وفا هست بعد مراد دور
دور باد آفت دور خاک از جان دشمنش	
گفت از آتش عشق کنگر دل بجا افتد خست	در ره او دو جهان را همه یکبار بسوخت
در دبستان دفا درس محبت آموخت	رض و مال از در میخانه نشاید و خست
هر که این آب خورد رخت بدریا فکشش	
از این راه پرافت با امید وصال	غیر سر با ختم نیست در فکر و خیال
می روم سر خوش و سر مست نه ترسیم ظلال	هر که ترسد ز لال اندک عشقش نه طلال
سر ما قدش یاب و دشمنش	
عبر تا آنچه زو لدار رسد کمر مست	جهیه بر خاک ریش که گموزت
چو بر نطق دیبایت سبب معرفت	شعر حافظ هر بیت العزیز معرفت
آفرین بر نفس و کفش مطلق سخنش	
ف	
قاسم زار چه رو کرد سوی رزمش	نقادای ز عقب روی هر دو سخنش
گفت آن خسته دل از غم زار خاک ریش	مجم خوبی و حست عذار چه بهش
لیکنش مهر و وفا نیست عدا یا بدش	
من که در وقت عروسی لنگین دارم	خویش را بجه روی تو تشکین دارم
دل آشفته در آن نظره مشکین دارم	چارده ساله ای چاکبک شیرین دارم
که بجان حلقه بگوش است به عیار و شش	
ای سپهرم تو که از غم دل زارم سوزی	خواهرم را بنود خوی و سیر و زی

چو شود که گهی رسم وفا آموزی -	دل برم شاید طفلت بازی روزی
بکشند زارم و در شرع نمانند گنہش	
گاه نشادی بوسه بودم غم حاصل	در وقتش نبود جز غم و محنت حاصل
باری افتاده مرا کار عالم مشکل	من نهان به که از لونیگ نگه دارم دل
که بد و نیک ندیده است نذار و نگنہش	
این بلا که در همین زه بکشد می آید	این همه تیر که در ده گذرش می آید
گوئی عوری و غلمان به برش می آید	بوی شیر از لب بچون شکرش می آید
گر چه خون می چکد از شیوه چشم سپہش	
روز روشن شده در دیده من بچون	بسته شد بر رخ من از همه سونا طرب
حاصلی نیست ز عشق تو بجز رنج و تعب	در پی آن گل نورسته دل با یارب
خود کجا شد که ندیدیم در این چند گنہش	
بار ما که ز وفا سینه پیمان شکند	صبر را در غم این حادثه بنیان شکند
دل آشفته از آن زلف پریشان شکند	یار دلدار من از قلب بدین سان شکند
به برد زود سبرداری خود پاوشہش	
عبر تا هر که دلش از غم عشق آمد پر	می کند هر که در دست بلا هم چو پتر
نه اورا بچہان میل بخوابست و نه خور	جان بشکر آن کم صرف گرانمایه دور
صدف دیده حافظ شود ارا گنہش	
ولہ ایضاً	
مذموم را بیدینہ چس از شاه انام	مرغی دیدیمه وزیر ز خون لب نام
زد گنہت مان خسته دل بے آرام	مرضتہ فرخ ز رخ فرخندہ پیام

خیر مقدم چه خبر راه کجا پار کدام ؟	
است چندی که رسد بر فلک ای نیک ناپل	از غم باب و برادر زول من نسریا و
وقت از این محنت و غم خرمی عمر مر یاد	یارب این قافله رالطف ازل چه تسلیلا
که از او حشم بدام آمد و معشوقه بحام	
از فراق علی اکبر به تن من جان نیست	می برد صبر ز قل محنت عشق اسان نیست
مردم از غم ز چه رود در مراد ران نیست	ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست
هر چه آغاز ندارد پذیرد انجام	
دل از فرقت یاران زالم پر باشد	اصدق چشم از این واقعه پرور باشد
چشم خونبار مر خوابند در خور باشد	ز در خواب از این حادثه نه خور باشد
من ز یصل دار الهوی کیف نیام ؟	
ای پدر رفته ز بجران تو از تن جانم	بیش از این صبر من خسته جگر توانم
در وطن زار و غریبم من ز سرگردانم	تو ترجم کنی بر من بسیدل و انم
ذاک دعوی و کلمات و ملک الایام	
گو با کبر من خسته جگر بفرم خدای	از چه حک کرد ز روح دل خود بفرم خدای
نه بود عهد به پایان ز چه از راه صفای	گل ز حد بردنم و کرم رخ بنمای
سر روی ناز و خوش نیست خدا را بجز نام	
بکنند غم بجران تو گشتم چه اسپر	گشتم از بعد تو در چشم دهن خوار و حیر
در عین نه پای از تو آمد نه سفیر	مرغ رو هم که می زد زره سدره صغیر
عاقبت دانه حال تو فلک کش در دام	
عبرت غم زده چون ذکر غمت بنماید	آهش از دل ز نثری سوره نثریاماید

عظمی جهان ریج و علم افسزاید
 حافظ ارسیل برودی تو داروشاید
 جای در گوشت و خواب کنند اهل کرام

عروض مخصوص

غلی که برائے طبع آمده بود و از روی آن نوشته شد - بے اندازه حش و هم
 برسم بود و بصورت خوانده می شد لهذا در صین طبع یک اندازه غلط طبع شده پس از خواندن
 عظام خواننده بامول اغلاط را درست کرده بود بخوانید و برابر او نگیند بلکه بنظر عفو و انعام مگر
 معصوم دارند -

صفحه	سطر	ع	غلط	صحیح	صفحه	سطر	ع	صحیح
۲	۸	۲	شمس زواج	شمس زواج	۱۳۶	۵	۲	۲
۳	۹	۴	و کذا ایضا	و کذا ایضا	۱۳۷	۵	۴	۴
۳	۱۲	۵	هی زنی تو در	هی زنی تو در	۱۳۸	۵	۵	۵
۳	۱۳	۶	که تابع	که تابع	۱۳۹	۶	۶	۶
۳	۱۴	۷	معصوم او	معصوم او	۱۴۰	۷	۷	۷
۳	۱۵	۸	از زمین وجود	از زمین وجود	۱۴۱	۸	۸	۸
۳	۱۶	۹	سر و چار	سر و چار	۱۴۲	۹	۹	۹
۳	۱۷	۱۰	عزایت عز و تکین	عزایت عز و تکین	۱۴۳	۱۰	۱۰	۱۰
۳	۱۸	۱۱	کین شد	کین شد	۱۴۴	۱۱	۱۱	۱۱
۳	۱۹	۱۲	برادرنگ اختر برنج	برادرنگ اختر برنج	۱۴۵	۱۲	۱۲	۱۲
۳	۲۰	۱۳	امرا برادین	امرا برادین	۱۴۶	۱۳	۱۳	۱۳
۳	۲۱	۱۴	شمس زخوان	شمس زخوان	۱۴۷	۱۴	۱۴	۱۴
۳	۲۲	۱۵	باب زهر لیس یکی	باب زهر لیس یکی	۱۴۸	۱۵	۱۵	۱۵
۳	۲۳	۱۶	حق باشد کائنات	حق باشد کائنات	۱۴۹	۱۶	۱۶	۱۶
۳	۲۴	۱۷	بیر از باطنش	بیر از باطنش	۱۵۰	۱۷	۱۷	۱۷

صفحه	سطر	مصرع	غلط	صحیح	صفحه	سطر	مصرع	غلط	صحیح
۳۵	۳	۲	خالق برود	خلق برود	۵۰	۲۰	۱	خم	تزیادی شکر برین
۴	۴	۲	ان تار مویت	از تار مویت	۵۱	۱	۲	احمشق	احمق
۴	۱۰	۱	کن ز جوی	کن ز جوی	۵۲	۲۰	۱	شور و در بسود	شور و آوای بسود
۵	۱۱	۱	از شری نشین	از شری نشین	۵۷	۳	۸	صورت	صوت
۶	۱۲	۲	اندر ازل	اندر ازل	۵۸	۱۲	۱	دشمنه	دشمنه
۵	۱۶	۱	قامت را	قامت برتضاک	۵۹	۱۴	۱	درخان	درخان
۶	۱۸	۱	دل ز طاعت	دل از تیر طاعت	۶۰	۱۵	۱	در نهان	در نهان
۶	۱۹	۲	طرف نظاره	طرف اندر نظاره	۶۲	۱۰	۸	بجز از سطره باید نو	بجز از سطره باید نو
۵	۲۰	۸	بای کوبان	بای کوبان	۶۳	۲	۱	باز او نظری	باز او نظری
۳	۲۰	۱	بجای که اندر سزای	بجای که تو اندر سزای	۶۷	۱۷	۱	بدان	جان
۳۳	۳	۲	او بر او	از بر او	۶۸	۱۸	۱	بمچون	چون
۵	۱۱	۱	رفا کرده استم	رفا کرده استم	۶۹	۱۰	۲	ایام شبابت	شدا ایام شبابت
۶	۱۳	۲	برار منقذ	بر او منقذ	۷۱	۱۵	۱	توام نظر	توام شاه نظر
۶	۱۵	۲	لبوی خیره رو	لبوی نیمگرد	۷۴	۱	۲	رفت امکان	رفت از امکان
۲۵	۶	۲	نیم مش	نیم مستش	۷۵	۲	۲	یکدند	یکوقد
۳۸	۲	۲	رو اندر گریز	رو در گریز	۷۸	۱۹	۱	صرا	مرا
۴۰	۱۵	۱	عنبر	عنبر	۷۹	۹	۲	بردم	بردم
۴۲	۱۰	۱	ز نال آیه	ز نال آیه	۷۸	۱۹	۱	سیحانت	سیحانت
۴	۱۲	۸	حضرت روحی	حضرت دارو روحی	۸۷	۱۹	۱	پیش شکر این شکر تو	پیش شکر این شکر تو
۳۳	۶	۱	تواش	تواش	۸۸	۱۹	۲	دیوک	دیوک
۴۱	۱۳	۱	وتی	وتی	۹۰	۱	۲	چای بین	چای مسبین
۴۶	۱۵	۱	انداخته	انداخته	۹۰	۲۰	۱	بودر کابیش	درر کابیش
۴۸	۱۰	۱	داشور مهر	داشور مهر	۹۱	۲	۱	آسی	افعی
۴۹	۱۰	۲	خک	خک	۹۱	۲	۱	درازی	درازی
۵	۱۳	۶	درنگ	درنگ	۹۲	۴	۱	برایت نم	برایت کی نم
۵۰	۲	۲	کشت	کشت	۹۲	۳	۲	مهرت اول غلط	مهرت اول غلط
۵	۲۰	۱	آیه	آیه					